



## پیغام عشق

قسمت هزار و هشتادم





با عرض سلام

«دوستی با من ذهنی»

در داستان خرس، خرس نماد من ذهنی است. نتیجه این داستان این است که انسان بعد از مدتی که با مولانا روی خودش کار می‌کند و حالش خوب می‌شود، ممکن است با خرس یا من ذهنی دوست شود. در واقع درست است که روی خودش کار می‌کند، ولی هنوز همانیدگی‌ها هم هستند و بنابراین من ذهنی هم هست. بنابراین این خرس در کمین است و ممکن است ما را راضی کند که با او دوست شویم.

چه عواملی باعث می‌شود آدم بعد از مدتی کار روی خود، با خرس من ذهنی دوست شود؟ چه کارهایی معادل با دوست شدن با خرس است؟

۱- آدم فکر کند کار کردن روی خود بس است. چه عواملی باعث می‌شود که آدم فکر کند بس است؟

دو حالت دارد. حالت اول:

-شوخی گرفتن کار و شل کار کردن و اعتقاد به این که تا یک حدودی کافی است و راضی هستیم. در واقع این کار، اولویت اول نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

زان مُزدِ کار می‌نرسد مر تو را که تو

پیوسته نیستی تو درین کار، گه‌گهی



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر

تا بیابی از جهان، طعمِ شکر

ادامه بده، هیچ اثری از همانیدگی و دردهای آن نگذار باقی بماند تا از این جهان طعم شکر و طعم زندگی را بچشی.

حالت دوم:

-این که فکر کنم خیلی پیشرفت کردم و اختیار خودم را کاملاً در دست دارم. هر وقت بخواهم می توانم به ذهن بروم و هر وقت خواستم می توانم ذهنم را خاموش کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار صدر توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

و همچنین:



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آنکه اندر هر رِباط

خویش را واصلِ نداند بر سِماط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

بس رِباطی که ببايد ترک کرد

تا به مَسْکَن دررسد یک روز مرد

می گوید من غلام کسی هستم که وقتی کمی پیشرفت کرد، نگوید بس است، چراکه هنوز باید خیلی روی خودش کار کند.

۲- کاهلی:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جَبَر

می گوید هرکسی به علت کاهلی، بی صبر و شکر شد، دوباره به جبر من ذهنی می افتد.

بی صبری یعنی چه؟ یعنی این که انسان حضور ناظر نداشته باشد و در برابر کشش من ذهنی، صبر نداشته باشد و به خواب

برود. یعنی ممکن است انسان بعد از مدتی کار روی خود بگوید که دیگر خسته شدم از انرژی گذاشتن برای حضور ناظر

بودن و مراقب بودن و بنابراین با خرس دوست شود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰

من که خصم هم منم، اندر گریز

تا ابد کار من آمد خیز خیز

می گوید وقتی دشمن خودم، من ذهنی خودم است و در درون خودم است و هر لحظه می تواند خودش را ببافد و بالا بیاید، بنابراین تا ابد کار من این است که خیزخیز از آن فرار کنم، یعنی فضاگشایی کنم. بنابراین باید کاهلی را کنار بگذارم.

و همچنین:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲

اندرین ره، می تراش و می خراش

تا دم آخر، دمی فارغ مباش

در این راه هی تلاش کن، حرکت کن تا لحظه آخر، یک لحظه هم فارغ نباش، بی کار نباش.

۳- این که انسان دنبال بهتر کردن وضعیت‌ها در بیرون است و یا دنبال مسکن موقتی برای دردهاست و حاضر نیست همانیدگی‌ها را ببیند. بدین صورت آدم مدتی روی خود کار می کند تا دردهایش کم شود، ولی بعد از مدتی حوصله اش سر می رود و دوباره قرین‌ها و همانیدگی‌ها او را وسوسه می کنند و او فکر می کند که دیگر دردها بر نمی گردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشق حالی، نه عاشق بر منی

بر امید حال بر من می تنی



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود

نیست معبودِ خلیل، آفل بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

وآنکه آفل باشد و، گه آن و این

نیست دلبر، لأحبُّ الأفلین

۴- دور شدن از برنامه:

بنا به دلایل مختلف مانند کاهلی و یا اثر قرین، از برنامه دور می شویم. ممکن است آدم فکر کند قابلیتِ همانیده شدن دوباره در ما وجود ندارد. وقتی از برنامه دور می شویم، رفته رفته که جلو می رویم، بیشتر و بیشتر در من ذهنی و فکرهاش غرق می شویم و برگشت سخت تر می شود، چون همانیدگی ها مثل آهنربا ما را می کشند. درواقع دور شدن از مولانا و برنامه، باعث دوستی با خرس می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

هر که را دیو از کریمان وا برد

بی گسش یابد، سرش را او خورد



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۵

باطلان را چه رباید؟ باطلی

عاطلان را چه خوش آید؟ عاطلی

۵- تأیید و توجه و خودنمایی:

کار معنوی واقعی، با خودنمایی و تأیید و توجه تناقض دارد. یعنی نمی‌شود بگوییم هم کار معنوی می‌کنم هم دنبال خودنمایی هستیم. به اصطلاح آب این دوتا داخل یک جوی نمی‌رود.

از طرفی میل به خودنمایی و کشش من ذهنی برای این کار بسیار زیاد است و ممکن هست مردم هم ما را تشویق به این کار بکنند، بنابراین احتمالش هست که آدم برای گرفتن تأیید و توجه، با من ذهنی‌اش دوست شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلَّتِ ابلیسَ اَنَا خیری بدهست

وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

۶- در داستان موسی و سامری، موسی به یک شخص که به او ایمان داشته ولی بعدش می‌رود و در من ذهنی مست خیال خودش می‌شود می‌گوید که تو این همه معجزه از من دیدی، پس چرا با این وجود باز هم به من شک داری؟



یعنی ما روی خودمان کار می‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم و هزاران معجزه می‌بینیم. حالمان در درون و کارهایمان در بیرون به‌طور معجزه‌آسا درست می‌شود، ولی باز بعد از مدتی، کار کردن روی خود را رها می‌کنیم و با من‌ذهنی دوست می‌شویم. چرا؟

چون آدم فکر می‌کند این معجزه‌هایی که در زندگی‌اش رخ داده، کار خودش است و به دست خودش صورت گرفته است و دیگر همیشه همین‌طور خواهد بود، بنابراین احساس بی‌نیازی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۶

گفت موسی با یکی مست خیال

کای بداندیش از شقاوت وز ضلال

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۷

صد گمانت بود در پیغمبریم

با چنین برهان و، این خلقِ کریم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۸

صد هزاران معجزه دیدی ز من

صد خیالت می‌فزود و، شک و ظن





مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۹

از خیال و، وسوسه تنگ آمدی

طعن بر پیغمبری ام می زدی

در ادامه در زیر، موسی به آن شخصِ مستِ خیال گفت که گوساله‌ی من ذهنی سروصدا کرد و تو را سحر و جادو کرد و به او سجده کردی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۳

بانگ زد گوساله‌یی از جادویی

سجده کردی که خدای من توی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۴

آن توهمهات را سیلاب بُرد

زیرکیِ باردت را خواب بُرد

بیت بالا می گوید فکر می کردی خیلی زرنگ هستی و توهم زرنگی داشتی، ولی همه را سیلاب من ذهنی با خودش برد.

۷- نداشتن طلب و دردمند نبودن برای این کار:

ابوبکر و ابوجهل از حضرت رسول معجزات زیادی دیدند، ولی ابوجهل چون از دردمندانِ صاحب‌دل نبود، این معجزات را باور نکرد، ولی ابوبکر چون دردِ عشق داشت ایمان آورد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۹

چون ابوبکر از محمد بُرد بو

گفت: هذا لیسَ وَجْهٌ کاذِبٌ

«همین که ابوبکر به صداقت حضرت محمد (ص) پی بُرد، یعنی از آن آگاهی یافت، گفت: این رخساره دروغگو نیست.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۰

چون بُد بوجهل از اصحابِ درد

دید صد شَقِّ قَمَر، باور نکرد

نتیجه دوست داشتن با خرس من ذهنی:

من ذهنی از جنس درد و خرابکاری است، درست شده برای خرابکاری. یعنی نمی‌شود من ذهنی را نگه داشت و خرابکاری نکرد. هرچقدر یک نفر مراقب باشد و پرهیز کند و جزئیات را رعایت کند، ولی تا زمانی که من ذهنی را نگه داشته، باز هم مسئله و درد ایجاد می‌کند، چون دست خودش نیست.

وقتی آدم من ذهنی را نگه دارد، از جنس من ذهنی می‌شود و جنس من ذهنی درد و خرابکاری است. بنابراین من ذهنی چیزی به نام دوستی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۲

برّه پیش گرگ امانت می‌نهی

گرگ و یوسف را مفرما همرهی



تو بره را پیش گرگ به امانت می گذاری. بره، هشیاری ماست. گرگ، من ذهنی ماست. تو قران می کنی با من های ذهنی، و این بره را پیش گرگ می گذاری. مبادا اجازه دهی که گرگ و یوسف که اصل توست، با هم همراه شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۳

گرگ اگر با تو نماید روبه‌ی

هین مکن باور، که ناید زو بهی

اگر گرگ با تو دوستی تملق‌آمیز ورزید، مراقب باش و باور نکن، زیرا که از گرگ خوبی به کسی نمی‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۴

جاهل ار با تو نماید هم‌دلی

عاقبت زخمت زند از جاهلی

اگر من ذهنی با تو دوستی کند، بالاخره از روی نادانی به تو آسیب خواهد زد.

دوستی خاله خرسه چیست؟

خرس با شخصی که جانش را نجات داده بود دوست شده بود و با او همراه شد. وقتی آن شخص خوابید، خرس از روی دوستی و محبت نگهبانی او را داد. وقتی یک مگس روی صورت آن شخص نشست، خرس با سنگ بزرگ به صورت آن شخص زد تا مگس را بپراند، به خیال این که دارد لطف می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱۵

دوستی ابله، بتر از دشمنی است

او به هر حيله که دانی راندنی است

دوستی ابله بدتر از دشمنی است و به هر تدبیری که تو می‌دانی باید آن را برانی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۰

مهر ابله، مهر خرس آمد یقین

کین او مهرست و، مهر اوست کین

مهر ابله یعنی من‌ذهنی، مثل مهر خرس است و دشمنی او واقعاً مهر است و مهر او دشمنی است، یعنی خرس واقعاً قصد محبت کردن داشت، ولی مشکل این بود که نادان بود و مهرش درواقع دشمنی بود. حالا من‌ذهنی هم همین‌طور است. تعریف من‌ذهنی از مهر و دوستی به‌صورت حرص و «هرچه بیشتر بهتر» است، که این‌ها بالای جان انسان است، پس درواقع دشمنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۸

صحبتت چون هست زر دهندهی

پیش خاین چون امانت می‌نهی؟

می‌گوید همنشین تو، یعنی فضای گشوده‌شده درونت، مانند طلای خالص گران‌بهاست، چرا آن را پیش دزد من‌ذهنی خودت و دیگران به امانت می‌گذاری؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹

خوی با او کُن کمانت‌هایِ تو

ایمن آید از اُفول و از عُتُو

با کسی دوستی کن، که امانتِ حضورت از کم شدن و دزدیده شدن، در امان باشد.

با سپاس و احترام

فرشاد از خوزستان



با سلام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۷+۳۰

فقیر و عارف و درویش، وانگهی هشیار؟

مجاز بود چنین نامها تو پنداری

سماع و شرب سقاہم نه کارِ درویش است؟

زیان و سود کم و بیش، کارِ بازاری؟

\*سماع و شرب سقاہم: اشاره به آیه ۲۱ سوره انسان

فقیر یعنی کسی که مرکزش خالی است، کسی که این لحظه با فضاگشایی مرکزش را خالی می‌کند. عارف یعنی شناسنده، کسی که این لحظه با فضاگشایی شناسایی می‌کند که از جنس زندگی است. درویش هم یعنی قانع، کسی که چیزی نمی‌خواهد، کسی که با فضاگشایی میل ندارد چیزی به مرکزش بیاید.

چطور می‌شود کسی این لحظه دنبال فضاگشایی باشد که مرکزش را خالی کند، که خدا به مرکزش بیاید، که جنس اصلی خودش را شناسایی کند و میل نداشته باشد اصلاً چیزی به مرکزش بیاید که این خالی بودن مرکزش و شناسایی را به هم بزند، آن وقت هشیار به ذهن هم باشد؟

چطور می‌شود کسی فقط به ذهنش نگاه کند، من ذهنی‌اش را بپرستد، یک لحظه هم ذهنش را ساکت نکند، هرچه ذهنش می‌گوید برایش وحی منزل باشد، هر لحظه با اعمال فکرها به تنش دچار هیجان شود، این فکرها و هیجانات من ذهنی پایه فکر و عملش باشد، حتی مفاهیم معنوی را به ذهن ببرد و دائماً با ذهن حرف بزند، بعد ادعای فقیر و عارف و درویش بودن هم داشته باشد؟



چطور می شود کسی تماماً هشیار به وضعیت همانیدگی هایش باشد، برده پندار کمال و ناموس صد من حدیدش باشد، هر لحظه خودش را با دیگران مقایسه کند، در نتیجه این مقایسه احساس برتری یا کمتری کند، کمترین زیاد شدن همانیدگی ها خوشحالش کند، کمترین کم شدن همانیدگی ها او را بترساند، بعد ادعای فقیر و عارف و درویش بودن هم داشته باشد؟

چطور می شود کسی به اتفاق گیر کند، اتفاق را جدی بگیرد، یادش برود اتفاق شوخی زندگی است، هر لحظه از اتفاق چیزی بخواهد، در این لحظه در اطراف اتفاق فضا را باز نکند که به عهد الست عمل کند، مسبب الاسباب را پشت اتفاق نبیند، فقط سبب های ذهنی اش را ببیند و جدی بگیرد، بعد ادعای فقیر و عارف و درویش بودن هم داشته باشد؟

چطور می شود کسی این آموزه ها را به ذهن ببرد، هر لحظه با ذهن بشنود و عمل نکند، هر لحظه نورافکنش روی دیگران باشد، خودش را با هم راهان معنوی مقایسه کند، پیشرفتش را با ذهن اندازه بگیرد، از حضور و فضاگشایی انتظار زیاد شدن همانیدگی ها را داشته باشد، از کار معنوی انتظار تأیید و دیده شدن داشته باشد، بعد ادعای فقیر و عارف و درویش بودن هم داشته باشد؟

حُب سخن را کوتاه می کنم، نمی شود هر لحظه به ذهن و کثافات آن مشغول بود، هر لحظه فرم این لحظه مهم باشد، هر لحظه حواس کسی به دنیا و تغییرات آن باشد، تمام اخبار را بشنود و با اخبار دنیا یا فرم این لحظه بالا و پایین برود و فکر کند فقیر و عارف و درویش هم هست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

فقیر و عارف و درویش، وانگهی هشیار؟

مجاز بود چنین نامها تو پنداری



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

سَمَاعِ و شَرْبِ سَقَاهُمْ نَهْ کَارِ دَرْوِیْشِ اسْتِ؟

زیان و سود کم و بیش، کارِ بازاری؟

کسی که این طوری است، فکر می کند فقیر و عارف و درویش بودن صرفاً یک مشت مفهوم است، مجاز است، این آموزه ها را هم به صورت مفهوم ذهنی درآورده برای همین تغییر نمی کند، برای همین به زندگی با خرسش راضی شده است.

این دو بیت می گوید فقیر و عارف و درویش بودن مفهوم نیست، مجاز نیست، مثل همه چیزهای ذهنی ابزاری برای مقایسه و برتر درآمدن نیست، ابزاری برای کنترل دیگران نیست، بس کن دیگر، این ها برای فضاگشایی در این لحظه و تبدیل شدن است، این ها برای خاموش و بی کار کردن ذهن است.

اگر تو این مشخصه ها را داری فقیر و عارف و درویش نیستی، فاز معنوی بودن برندار، تو بازاری هستی. تو دنبال سود و زیان و کم و زیاد ذهن هستی. تو در دویی ذهن هستی. تو دنبال خالی کردن مرکزت نیستی، برعکس اتفاقاً دنبال پر کردن مرکزت هستی.

فقیر و عارف و درویش کسی است که این لحظه کوک با آهنگ زندگی است، فقط ندای زندگی را می شنود، فقط با ندای زندگی می رقصد، پس به باوری یا چیزی نچسبیده که می تواند برقصد و فقط مست از شراب زندگی است. کسی که دنبال شراب گرفتن از زندگی، مست شدن و رقصیدن با آهنگ زندگی است.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

فقیر و عارف و درویش، وانگهی هشیار؟

مجاز بود چنین نامها تو پنداری

سماع و شرب سقاھم نه کارِ درویش است؟

زیان و سود کم و بیش، کارِ بازاری؟

خلاصه این متن این است که یا این لحظه فضا را باز می‌کنی از زندگی شراب می‌گیری و بدون مقاومت و قضاوت با آهنگ زندگی می‌رقصی که در این صورت فقیر و عارف و درویش هستی. یا نه فضا را می‌بندی، فقط سروصدای ذهنت را جدی می‌گیری، فرم این لحظه و وضعیت همانیدگی‌ها و اخبار جهان برایت مهم است که در این صورت فقط یک بازاری هستی. اگر بازاری هستی، اسم خودت را فقیر و عارف و درویش نگذار.

با تشکر،

یلدا از تهران



در مطلع غزل ۲۸۷۸، برنامه ۹۴۱ داشتیم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸، بیت اول

هله، تا ظن نبری کز کف من بگریزی

حیله کم کن، نگذارم که به فن بگریزی

مولانا هر کارِ ناصواب را که به وسیله عقل جزئی و یا ذهن بدون ناظر و یا به عبارتی من ذهنی انجام می شود را «حیله»، «گل خواری» و «بیگاری» می نامد.

همان طور که در قدیم بعضی انسان ها علاقه به خوردن گل داشتند و باعث نحیفی و زردی جسم خود می شدند، بسیاری از ما با قضاوت و مقاومت و عدم پذیرش و فضاگشایی، روح خود را زار و نزار می کنیم.

در حقیقت گل خوارانی هستیم که بنا بر داستان عطاری که سنگ ترازویش از گل بود، در دفتر چهارم، از سگر و کیفیت زندگی خود کم می کنیم و با میل و رغبت فراوان، به وابستگی ها و هم هویت شدگی های خود اضافه می کنیم.

جالب این جا است که این کار را با زرنگی و حیله انجام می دهیم و به نظرمان عطار که در این داستان همان خداست، متوجه کار ما نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۰

مکرها در کسب دنیا بارد است

مکرها در ترک دنیا وارد است



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و حیله‌ش دام بود

آن که جان پنداشت، خون‌آشام بود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۵

کی کند دل خوش به حیلتهای گش

آن که بیند حیله حق بر سرش؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۸

بر خیال و حیله کم تن تار را

که غنی ره کم دهد مگار را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۴

هست ذراتِ خَواطرِ وَاْفِتْکار

پیشِ خورشیدِ حقایقِ آشکار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۹۸

شاه را غافلِ مدان از کارِ گس

مانعِ اظهارِ آن، حلیم است و بس



داستان «کژ وزیدن باد بر سلیمان» در دفتر چهارم شباهت زیادی به داستان «عطار و گل خوار» دارد.

سلیمان هرگاه توجهش به هم‌هویت‌شدگی‌ها بود، تاج او کج می‌شد، یعنی دراصل کیفیت زندگی و شکر آن کم می‌شد. برعکس وقتی به آن وابستگی‌ها دل‌سرد می‌شد، حتی وقتی تاج را کج می‌گذاشت، تاج او راست می‌شد.

مولوی مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد

بر کسی تهمت منه، بر خویش گرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

درست است که مولانا می‌فرماید «من» کم کنم، ولی زندگی و خدا کم‌فروش نیست. منظور این است که تو به اندازه لیاقتی که داری، از شکر زندگی بهره‌مند خواهی شد. اتفاقاً خدا ارزان‌فروش است و هیچ‌وقت به مشتری نمی‌گوید که برو، شکر ندارم و یا فردا بیا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد

که نگفت عذر روزی که برو، شکر ندارم

تسلیم و عدم مقاومت در این لحظه همان و ارائه شکر همان.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

قسمت خود، خود بریدی تو ز جهل

قسمت خود را فزاید مرد اهل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۹۴

عقل بودی، گرد خود کردی طواف

تا بدیدی جرم خود، گشتی معاف

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره‌ای گر جهد تو افزون بود

در ترازوی خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۲

در پناه شیر کم ناید کباب

روبها، تو سوی جیفه کم شتاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۹

نعمتِ جناتِ خوش بر دوزخی

شد مُحَرَم، گرچه حق آمد سخی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵۷

تا بدانی که خبیر است ای عدو

می دهد هر چیز را در خوردِ او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۳۱

چون ترازوی تو کز بود و دغا

راست چون جویی ترازوی جزا؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۸۶

گر بیبندی بدان شه، شه شوی

سوی هر ادبیر تا کی می روی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۴

پس قرینِ هر بشر در نیک و بد

آن ملک باشد که هم قدرش [مانندش] بود

در دفتر دوم، بیت ۱۳ دارند هرگاه آلایشی از جسم و شهوتِ خواستن به روح برسد، آن را کدر و حجابی بینِ زندگی و انسان می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳

نورِ باقی پهلویِ دنیایِ دون

شیرِ صافی پهلویِ جویهایِ خون

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۹۱

نیست خفاشکِ عدوِّ آفتاب

او عدوِّ خویش آمد در حجاب

گلِ خواری و یا شکرِ خواری بستگی به حالتِ این لحظهٔ هریک از ما دارد:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶

نور خواهی، مستعدِّ نور شو

دور خواهی، خویش‌بین و دور شو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۶۶

که معانی آن جهان صورت شود

نقش‌ها مان در خورِ خصلت شود



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۹

سیرتی کآن بر وجودت غالب است

هم بر آن تصویر حشرت واجب است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۳

حشرِ پُر حِرسِ خَسِ مردارخوار

صورتِ خوکی بُودِ روزِ شمار

در نقشه گنج دو راه وجود دارد؛ بستگی دارد که ما قدم اول را در کدامین جهت و راه می گذاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۲۲

از جهان دو بانگ می آید به ضد

تا کدامین را تو باشی مُستعد

پس همه چیز بستگی به طلب و مطلوب ما دارد.

ابیاتی است از دفاتر مثنوی در رابطه با مطلبی که خدمتتان ارائه دادم:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۰۳

لایق آن که بدو داده ایم

درخور آن، رزق بفرستاده ایم





مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۰۵

چون به خویِ خود خوشی و خرمی

پس چه از درخوردِ خویت می‌رمی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۰۲

چند بگریزی؟ نک آمد پیش تو

کوری ادراکِ مکراندیش تو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۸

حکم آن خو راست کآن غالب تر است

چون که زر بیش از مس آمد، آن زر است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۳

از تو رُسته‌ست، ار نکوی است ار بد است

ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خود است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۴

گر به خاری خسته‌ای، خود کشته‌ای

ور حریر و قز دری، خود رشته‌ای



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳۷

که به قدرِ جُرم می‌گیرم تو را

این بودِ تقریر در داد و جزا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۱

لایقِ این حضرتِ پاکی نه‌اید

نی‌شکرِ پاکان، شما خالی نی‌اید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

متهّم کن نفسِ خود را ای فتی

متهّم کم کن جزایِ عدل را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۳۸۷۰

تو فسرده، درخورِ این دمِ نه‌ای

با شکرِ مقرونِ نه‌ای، گرچه نی‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۱۹۱۵

بادۀ او درخورِ هر هوش نیست

حلقۀ او سخرۀ هر گوش نیست



مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۲۴۴۱

گلِ مخور، گلِ را مخر، گلِ را مجو

ز آن که گلِ خوار است دایم زردرو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۲۴۴۲

دل بخور تا دایما باشی جوان

از تجلی چهره‌ات چون ارغوان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴

چون مزاجِ آدمی گلِ خوار شد

زرد و بدرنگ و سقیم و خوار شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵

چون مزاجِ زشتِ او تبدیل یافت

رفت زشتی از رُخسِ چون شمع تافت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۵۶

الْحَذَرُ ای گلِ پرستان از سرش

تیغِ لاحولی ز نید اندر سرش



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۸۵

آرزوی گل بود گل خواره را

گل شکر نگوارد آن بیچاره را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۳۰۱

گر جهان باغی پُر از نعمت شود

قسم موش و مار هم خاکی بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۵

نیست غیر نور آدم را خورش

از جز آن جان نیابد پرورش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۷

حبذا آن مطبخ پُر نوش و قند

کاین سلاطین کاسه لیسان وی اند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹

در شکر غلطید ای حلواییان

هم چو طوطی کوری صفرایان



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۷

دوست شو، وز خویِ ناخوش شو ببری

تا ز خُمَرِ [خُمَره‌ی] زهر هم شِگَرِ خوری

در پناهِ حق

شاپور



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com